

این فایل بخشی از کتاب «[سلام لندن](#)» نوشته‌ی شیوا شکوری است که نشر [نوگام](#) برای جذب حمایت مالی معرفی کرده است.

نوگام یک نشر الکترونیکی است که کتاب‌های خود را با حمایت مالی همگانی منتشر می‌کند. نویسندگان می‌توانند کتاب خود را به نوگام معرفی کنند و نوگام بعد از تایید کتاب، بخشی از آن را در وبسایت خود می‌گذارد تا حامیان با حمایت مالی از کتاب، هزینه انتشار آن را تامین کنند. بعد از آن که کتاب حمایت مالی لازم را کسب کرد، حق‌التالیف نویسنده پرداخت می‌شود، کتاب الکترونیک بر روی وبسایت نوگام قرار می‌گیرد و رایگان قابل دانلود خواهد بود تا در دسترس همگان قرار بگیرد. هر کسی می‌تواند از کتاب‌های ما با هر مبلغی حمایت کند.

دوستان نوگام از کتاب‌ها حمایت می‌کنند نه تنها به این دلیل که دوست دارند کتاب مورد علاقه‌شان چاپ شود، بلکه معتقدند نوگام فرصتی است برای نویسندگان و مترجمانی که به هر دلیل نتوانسته‌اند کتاب خود را منتشر کنند و همچنین خوانندگانی که دسترسی محدودی به کتاب دارند.

شما هم می‌توانید به وبسایت نوگام مراجعه کرده و از این کتاب حمایت کنید یا مستقیم به سایت پی‌پل رفته و مبلغ اهدایی خود را به این ایمیل واریز کنید: Payment@nogaam.com
اگر داخل ایران هستید گزینه داخل ایران را انتخاب کنید و با کارت‌های عضو شتاب خود به راحتی پرداخت آنلاین را انجام بدهید. میزان حمایت از کتاب‌ها دلخواه است.

"حالا چرا کیس تو رد شد؟ کیس گی و لزبین که خوب جواب می‌گیرند."

مشتش را در هوا می‌کوبد. "این قدر خر بازی در آوردم و گه زدم که دیگه نمی‌شه جمعش کرد. این قده از خودم لجم می‌گیره که نگو. فکر کنم یه کم مغز خر تو کله مه. به خدا می‌خواستم همین کیس رو بدم، یکی از همین ایرانی‌های این جا یه نسبت دوری هم با ما داره، زنیکه احمق گفت: نه. اصلاً. آبروت میره. کیس رابطه‌ی نامشروع بدی بهتر از اینه. دیگه چی؟ همون مترجم توی دادگاه فردا میره به همه می‌گه. آینده ات رو خراب نکن. لگد به بختت نزن. چه می‌دونم از همین کس شعرا... منم که تازه اومده بودم این جا، دست راستم به چپم می‌گفت غلط کردی. فکر کردم راست می‌گه. از بس که تو ایران بد و بیراه شنیده بودم فکر کردم این جام این طوریه. اون فامیل بلانسیب مونم گفت: کیس مسیحیت بده." بی اختیار هین می‌کشم. دستم می‌رود جلوی دهنم. "نه! نگو که این کیس رو دادی."

با پوزخند می‌گوید: "خانمی که شما باشین بعله. یه دو ماه رفتم کلیسا خیر سرم" ¹ "آلفا کورس" و بعد هم با سلام و صلوات یه غسل تعمید دادنمون. قاضی هم با دو تا سوال فهمید که قد الاغ بارم نیست."

"خیل خوب. حالا اینقدر به خودت سرکوفت نزن. هر چی بوده گذشته. منم همچین بهتر از تو نبودم. از همین مشورت آشغالیا گرفتم و عقلم رو دادم دست دیگررون. اینم حال و روزمه. بعد از سه سال باید بچرخم تو خیابونا که روزم شب شه و بعدم برم زیر سقف صلواتی بخوابم. همه مون همین ایم. خودتو اذیت نکن."

¹ آموزش مبانی انجیل و دین مسیحیت برای نودینان Alfa course

"همه رو ول کن، پول این بابا رو چه کار کنم؟"

"عجله نکن. به این آدم هم زیاد همیشه اعتماد کرد. برو یه وکیل درست و حسابی بگیر. خانواده ات می‌تونند کمک کنند؟"

چپ چپ نگاهم می‌کند. "ای بابا. تو هم دلت خوشه. کدوم خانواده؟ بابام که هیچی. یه داداش دارم که از من پنج سال بزرگتره و با قرص اعصاب زنده است. از دست این پدر جاکشم دو سال تو بیمارستان روانی بستری بود. مامانم هم که بیست سالم بود از دنیا رفت. از خیلی قبل تر مرض قند گرفته بود و تشخیص نداده بودن. کلیه هاش رو از دست داد و بعد هم عفونت و تا وقتی بود زندگی بهتر بود، اون بیچاره هم از غصه و استرس مرد. بابام اعصاب براش نداشت. منم آگه از کشور نمیومدم بیرون باید الان از تو دیوونه خونه پیدام می‌کردن. تو ایران بودن خود به خود دیوونه ات می‌کنه وای به حالی که خانواده ی دیوونه ای هم داشته باشی. لزبین ام باشی. باباتم دوست دختر برادر تو قر بزنه. ببین چه شود."

دستش را در دستم می‌گیرم. مرتب لبش را گاز می‌گیرد. "دیگه تا آخرشو بخون. طفلی داداشم. داشت سنکوب می‌کرد، آخرشم روانی شد و رفت پی کارش. بهش قول دادم کارم درست شه بیارمش این جا. حتما میارمش. هر طور شده کارشو درست می‌کنم." نگاهش مرتب این ور و آن ور می‌دود.

"حتما. مطمئنم که میاریش."

"حنا من چقدر زر زدم ها. چه‌ام شده. گیر پاچ کردم. یه کم تو حرف بزن."

لبخند می‌زنم. به درخت بلند و قطور فندقی اشاره می‌کنم. "دوست داری زیر این بشینیم؟"

"آره. فقط فندق تو سرمون نیفته."

می‌نشینیم زیر درخت. یک کاغذ از کیفم درمی‌آورم و زیرم پهن می‌کنم. نگاهی تمسخرآمیز می‌اندازد. "چه سوسول؟ حتما تهرانی هستی. نه؟"

می‌خندم. "آگه کاغذ می‌خوای بازم دارم."

دستش را روی باسنش می‌زند. "این کان مقدس کافی است. بگو ببینم کیس تو چی بود؟"

"کیس من؟" سرم را به چپ و راست تکان می‌دهم. "اینقدر تکمیل بود و به شخصیتم می‌خورد که قاضی وسطاش گفت: همه ایرانی‌ها دروغگو اند و من یک کلمه از حرف‌های شما را باور نمی‌کنم. بعد هم پرونده رو بست و یه نفس راحت کشید."

چشم هایش کمی گشاد می‌شوند. "یعنی به همین سادگی؟ والسلام، ختم کلام؟"

"آره. به همین سادگی. منم الان سه ساله دارم دست و پا می‌زنم از این سادگی پیام بیرون. تا حالا که هیچ تکونی نخورده...."

"مگه کیس ات چی بود؟ آگه دوست داری بگو؟"

"نپرس." صورتم را یک ور می‌کنم و با دستم می‌زنم تو گوش هوا. "رابطه ی نامشروع."

نیما قهقهه ای می‌زند و می‌کوبد روی رانش. "یعنی دیگه کیس از این تخمی تخیلی تر نبود که بدی؟ حتما یکی از این همین داستان مزخرفا که شوهر داشتی و با دوست شوهرت ریختی رو همو، تو رو دستگیر کردن و از زندان فرار کردی یا که از دست شوهرت فرار کردی تا سنگسار نشی. درسته؟"

...

یک لحظه دهانم باز می‌ماند. "دقیقا همین بود. تو اینا رو از کجا می‌دونی؟"

"می‌گن این کیس اولا جواب می‌گرفت ایرانیا رو که می‌شناسی تا شورشو در نیارن ول کن نیستن. اینقدر ازش کپی زدند که همه قاضی‌ها تا آخرش رو حفظ شدند. یکی از این قاضی‌ها به مترجم دادگاه گفته بود چرا همه زن‌های ایرانی رابطه نامشروع دارن؟!"

هر دو می‌خندیم. ادامه می‌دهد: "حالا کیس تو که خوبه یکی از همین پناهنده‌ها رو فهمیدن که از هلند اومده، برش گردوندند هلند. اونجا هم قبلا رده شده بود. می‌دونی دختره چی کار کرد تا جواب گرفت؟" "نه. چی کار کرد؟"

"هیچی هر هفته می‌رفت آمستردام جلو سفارت ایران به بهانه ی تظاهرات علیه جمهوری اسلامی لباس زیرشو در می‌آورد. خبرنگارا اینقدر از پستوناش عکس گرفتند تا بالاخره بهش جواب دادند. پستوناشم خدایش قد دو تا نخود بود. ولی خب همون دو تا نخود جهانی شدند." از خنده پس و پیش می‌روم. "نیمه راست می‌گی؟ تو رو خدا؟"

"تازه این که خوبه بذار یه کیس دیگه رو برات بگم. یکی از این زن کس‌خل‌های ایرانی تو گلاسکو² ورداشته یه دامن زرد کوتاه پوشیده، حالا فکر کن سن پنجاه و پنج ساله، قد کوتاه، بدتر از من، باسن هفت متر، وزن بالای هشتاد کیلو. موهاشو کرده شرابی تند و یه ماتیک قرمز آن چنانی هم زده رفته سر جلسه دادگاه." می‌خندد و با دست می‌زند روی چمن‌های کنارش. "خب. چی شد؟"

"هیچی خانووم با کفش‌های پاشنه بلند و جوراب زنبوری می‌شیند جلوی قاضی. شورتم نمی‌پوشه. هی ام پاهاش رو جلو قاضی باد می‌داده، یه آدامس بادکنکی هم لک دهنش گذاشته بوده هی چق و چق می‌جوییده. حالا حدس بزن چه کیسی داده؟" کمی فکر می‌کنم. "لابد گفته با دو تا برادرشوهرام بودم."

نیمه ریسه می‌رود. "نه. بابا. این که خوبه. رفته گفته من از بچگی دوست داشتم جنده باشم. تو ایران این آزادی رو به من نمی‌دادن حالا اومدم این جا که پناهندگی بگیرم به شغل شریفم ادامه بدم..." "تو رو خدا؟ دروغ نمی‌گی نیمه؟!"

دلش را گرفته و سرش بالا و پایین می‌رود. "به خدا اگر دروغ بگم. رییس دادگاه هم بهش گفته: "خانم محترم روسپی گری این جا هم ممنوعه."

"یعنی نیمه جان، این زنای ایرانی شاهکارن. دیگه کاری نمونده که نکرده باشن. آبروی محمد و آل محمد و جمهوری اسلامی رو خوب حفظ کردند. حالا خانومه جواب گرفت؟" "آره. آخرش جواب گرفت. مامور هوم آفیس گفته بوده این خانم مشاعرش درست کار نمی‌کنه. بدبخت رو جواب بدین بره پی آرزوهاش."

"این قاضی‌های دادگاه هم کلی از این کیس‌های آشغال ما می‌خندن. من تو کیس ام گفته بودم که با صمیمی‌ترین دوست شوهرم رابطه نامشروع داشتم. بعد رییس دادگاه گفت: تو چشم من نگاه کن و جوابم رو بده: شما با دوست همسرتان خوابیدید یعنی سکس داشتید؟ من هم تو چشم هایش نیگاه کردم و گفتم: نه. من سکس نداشتم."

² Glasgo

نیما پقی می‌زند زیر خنده و بریده بریده وسط خنده می‌گوید: "پس اصلا چرا اسمش رو گذاشتی رابطه نامشروع؟"

"قاضی هم دقیقا همین رو گفت. بعد هم ختم جلسه رو اعلام کرد."

نیما با حرارت می‌گوید: "خب چرا نگفتی آره، داشتم؟"

"نتونستم." دستم را می‌گیرم جلوی صورتم. چیزی مثل شعله‌های آتش می‌دود به جانم. از فشاری که به قلبم می‌آید اشک هایم می‌زنند بیرون. به حق می‌افتم.

نیما یک دستمال کاغذی به من می‌دهد. "بابا همه مون از دم کس خلیم. تو رو خدا گریه نکن. من طاقت ندارم."

چشم‌هایم را پاک می‌کنم. "چرا ما زنا اینقدر خریم؟" آب دماغم را می‌گیرم و کش موهایم را باز می‌کنم. "از دست این خریت هام کلافه ام. دلم می‌خواد این قدر داد بزنم تا بمیرم. از بس قورت دادم دارم بالا میارم..."

نیما روی دو آرنجش دراز می‌کشد و گل زرد کوچکی را که روی چمن‌ها است، می‌کند. "اصلا بیا با هم داد بزنیم."